

کیفیت و ملاک برای موجودیت و تحقق اعیان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و مِنْهُمْ مَنْ فَرَّقَ فَقَالَ بِالْاِخْتِلَافِ بِالْحَقِيقَةِ حَيْثُ يَكُونُ بَيْنَهُمَا مِنَ الْاِخْتِلَافِ مَا
بِالتَّشْكِيكِ لِمَوْجُودِ الْوَاجِبِ وَ وُجُودِ الْمُمَكَّنِ.
و زَعَمَتِ جَمَاعَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ أَنَّ الْوُجُودَ أَمْرٌ عَامٌّ عَقْلِيٌّ اِنْتِزَاعِيٌّ مِنَ الْمَعْقُولَاتِ الثَّانِيَةِ
و هُوَ لَيْسَ عَيْنًا لِشَيْءٍ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ.^۱

معنای آیه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

مرحوم آخوند سه قول و سه مطلب را در اینجا -

البته احتمالاً به مسئله بعدی می‌رسیم - راجع به

کیفیت و ملاک برای موجودیت و تحقق اعیان بیان

می‌کنند. و در این مسئله بین ذات واجب الوجود و

سایر ذوات از ممکنات فرق نمی‌کند. یکی قول به

اختلاف حقیقی در موجودیت اشیاء است. این قول

قائل به اختلاف نفس هویت خارجی است که آن

هویت و این موجودیت خارجی در مراتب خودش

باهم اختلاف دارند؛ هم در مراتب ممکن و هم بین

ممکن و واجب الوجود [باهم اختلاف دارند]. در

واقع نحوه تعین خارجی در واجب الوجود غیر از آن

تعینی است که در ممکنات مشاهده می‌کنیم. ما الآن

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۰.

خیال می‌کنیم که این آب، آب است اما این ماء نسبت به آن حقیقتی که دارد یک حقیقت جدا و مجزایی است که آن حقیقت جدا و مجزا فقط از نقطه نظر اسمی با این حقیقت ماهیت تفاوت دارد مانند اینکه الآن نور برای ما به همین **الظاهرُ بنفسه و المظهرُ لِغیره** است اما وقتی که شما آیه قرآن را تلاوت می‌کنید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَآلِ الْأَرْضِ﴾ در آنجا چه معنایی از این نور به نظر می‌آید؟! آیا می‌توانید آن معنا را ادراک کنید؟! ادراک آن خیلی مشکل است! نمی‌گویید: **اللَّهُ مُنُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ** یا **اللَّهُ يَجْعَلُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ نَوْرَانِيَا وَ ظَاهِرًا**. نفس حقیقت الله این ﴿نُورُ السَّمَوَاتِ وَآلِ الْأَرْضِ﴾ است.

این مطلبی که خود حقیقتِ **الله** نور آسمان‌ها و زمین است، ادراک این مسئله با ادراک معنای نور **ما بین المشرق و المغرب** اختلاف دارد. چون این نور یک حقیقتی است که مظهر غیر است. الآن این فرش ظاهر نیست. اگر این سراج الآن خاموش بشود این

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶:
 «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

فرش دیگر ظاهر نیست. افرادی که در اینجا نشسته‌اند و اشیائی که در این اطاق هستند دیگر ظاهر نیستند و این اشیاء وجود استقلالی دارند. تنها اختلاف و تفاوتی که در اینجا هست این است که با وجود اینکه این اشخاص در عین استقلال خودشان و تعینشان قرار دارند فقط ظاهر می‌شوند و کار دیگری در اینجا انجام نمی‌شود. وقتی که شما چراغ را روشن می‌کنید این نور موجب وجود اشیاء خارجی نیست بلکه موجب ظهور آنها است و اشیاء خارجی به حال خود هستند ولی در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ نفس خدا، نور سماوات و ارض است.

آیا معنای این آیه این است که سماوات و ارض در عین استقلال ماهوی خودشان و در عین تحقق و تکون خودشان مانند اشیائی که در این غرفه قرار دارند آنها هم ثابت هستند و وجود استقلالی دارند؟! بعد ذات اقدس پروردگار می‌آید موجب ظهور آنها می‌شود و مانند اینکه خورشید بر قمر تالئو می‌کند و ما قمر را به حالات و انواع مختلف مشاهده می‌کنیم،

آیا این هم همین‌طور است و مقصود از آیه این است؟! یعنی سماوات و ارض برای خودشان وجود استقلالی دارند بعد برای روشن شدن و ظهور، خداوند موجب بروز و ظهور آنها است؟! حالا نه بروز و ظهوری که خورشید و شمس را قرار بدهد و این تَلَأُوْهُ کند. نه، از خارج و از نفس خود یک نوری را از ذات خود متَلَأِیْ می‌کند نور، نور مادی است و موجب بروز و ظهور سماوات و ارض است.

طبعاً با طرح این مسئله برای همه این قضیه بسیار واضح البطلان تجلی می‌کند! چرا؟! چون از ابدۀ بدیهیات است که سماوات و ارض وجودی مستقل و منحاّز از وجود پروردگار ندارند. پس این حقیقت نوریۀ که در آیه شریفه هست که ﴿اَللّٰهُ نُورٌ السَّمَوٰتِ وَاَلْاَرْضِ﴾ با این حقیقت نوریۀ که مشاهده می‌کنیم مختلف است. این حقیقت نوریۀ خودش وجود استقلالی دارد و وجودات استقلالی را ظاهر می‌کند. آن حقیقت نوریۀ وجود استقلالی دارد و موجب وجود اشیاء است نه اینکه موجب ظهور اشیاء است. وجود اشیاء به واسطۀ آن حقیقت نوریۀ عبارت از ظهور اشیاء است. من فقط آدمم مثال بزنم و

اختلاف بین دو مطلب را بگویم.

این آقایان می‌گویند که اصلاً در حقیقت وجود بین آن وجودی که اختصاص به ذات پروردگار دارد و آن وجودی که مربوط به ما هست، اختلاف در تشبیه مثل این نوری است که دارید می‌بینید و آن نوری که وجود اشیاء از آن پدید می‌آید و اصلاً ارتباطی به هم ندارند و در عین حال به هردو نور گفته می‌شود. شما هم به این نور می‌گویید و هم به ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ نور می‌گویید و هم به آن حقیقی که برای شما در نفس روشن می‌شود و اشکالات شما برطرف می‌شود به آن هم نور می‌گویید.

مثلاً شخصی می‌آید برای شما صحبت می‌کند و مشکلات شما را برطرف می‌کند و با عبارات خودش راه شما را باز می‌کند. می‌گویید که عجب کلام نورانی‌ای داشت! مشکلات ما را برطرف کرد در حالی که این فقط صحبت کرده است. ممکن است در تاریکی هم صحبت کرده باشد اما این معنای نورانیت ممکن است در مظاهر مختلف پیدا بشود که

هیچ کدام ارتباطی با همدیگر ندارند گرچه از نقطه نظر مابه‌الاشتراک معنوی همه اینها باهم شریک هستند ولی از نقطه نظر مصادیق خارجی چه ارتباطی به هم دارند؟ کلام، صوتی است که از فم بیرون می‌آید و نور سراج حقیقی است که از آن سراج بیرون می‌آید و ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ آن حقیقی است که خودش مبدع اشیاء است و اضافه آن اضافه اشراقیه است. اضافه نوریه اضافه اشراقیه است و مسئله هیچ ارتباطی اصلاً با همدیگر ندارد. درعین حال ما به همه [نور] می‌گوییم. این قول به این مسئله قائل است.

قول دیگر که قول صدرالدین قونوی صاحب اشراق است ایشان که قائل به اصالة الماهیه هستند می‌گویند که آقا مسئله وجود انحصار به ذات پروردگار دارد و مسئله وجود در باقی اشیاء فقط صرفاً یک نوع جهت اعتبار است چون قائل به اصالة الماهیه هستند چون اگر وجود بخواهد در خارج مانند ذات باری تأصل داشته باشد آن وجود هم باید موجود باشد یعنی وجود باید ذاتی باشد که وجود بر آن ثابت شده باشد و همان دم و دستگاه‌ها می‌آیند که

یا به همین وجود است و دور لازم می آید یا به وجود دیگر است چون در آن نسبت، نفس نسبت ذات با آن وجود و اینکه آیا آن نسبت موجود است یا نه، نقل کلام در آن نسبت می شود و آن نسبت هم باید وجود داشته باشد، موجود است باز دوباره نقل کلام در آن نسبت می شود و **هَلُمَّ جَرًّا** که البته جوابش را مدت ها قبل مرحوم آخوند در اسفار دادند و گفتند که **الوجودُ موجودٌ بنفس هذا الوجود لا بذاتٍ آخر** و بحث مشتق در آنجا پیش می آید. البته ما این کلام صدرالدین قونوی را در اینجا ذکر نمی کنیم فقط همان عباراتی که مرحوم آخوند آوردند می گوییم.

نکته مهمی که در اینجا هست مطلب آخری است که مرحوم آخوند راجع به کیفیت ذوق المتألهین در اینجا ذکر می کنند. مطلب بسیار دقیق و مهمی است که مرحوم حاجی در منظومه هم این مسئله را بیان کرده است و کیفیت فرق بین این مبنا که مبنای ذوق المتألهین با مبنای حکمت مشاء هست، مرحوم حاجی در منظومه خیلی خوب آن مطلب را فرموده است. در اینجا هم مرحوم آخوند نسبت به این قضیه

و مطلب بیان و اعتراضی دارند. آن بیان ایشان در این مسئله این است؛ راجع به این مبنا قائلین به این مطلب یا حداقل بگوییم که افرادی که این مطلب را به مبنای ذوق المتألهین نسبت می‌دهند قائل هستند به اینکه وجود در عالم اختصاص به یک تشخص خارجی دارد که آن تشخص خارجی عبارت از ذات واجب الوجود است. **هو واجب و هو وجود و هو موجود و لیس غیره موجود؛** وجود و آن حقیقت هستی اختصاص به ذات او دارد.

یک شعری یادم هست که در این باب می‌گفت:

منظور از شعر «می‌گفت در بیابان، رندی دُهل دریده ...»

می‌گفت در بیابان، رندی دُهل دریده *** صوفی خدا ندارد کو نیست آفریده^۱

که آن اشاره به این مقام همین هوهویت و انمحاء همه تعینات در آن وجود واجب است البته با یک بیانی.

این تشخص خارجی اختصاص به ذات واجب الوجود دارد. خب بقیه اشیاء خارجی چه هستند؟!

^۱. اصطلاحات صوفیان مرآت عشاق، ص ۴۸۲:

می‌گفت در بیابان، رندی دُهل دریده *** عارف خدا ندارد کو نیست آفریده

اینهایی که می‌خورند و می‌خوابند و راه می‌روند پس اینها چه کار می‌کند؟! می‌گویند که اینها وجود نیستند بلکه نمود هستند یعنی اثری از آثار وجود هستند. چطور وقتی که شما یک شاخصی را درمقابل ضوء و شمس قرار می‌دهید یک ظل و فیئی از این شاخص بر ارض منعکس می‌شود درحالی‌که این فیء وجودی ندارد و فقط نمود دارد یعنی صورت ظاهری دارد. حقیقت آن فیء عبارت از آن حصه نوریه‌ای است که به واسطه وجود شاخص این حصه نوریه به جای اینکه روی زمین قرار بگیرد بر شاخص واقع شده است و عارض بر شاخص شده است. درقبال این حصه نوریه یک فیئی در روی زمین قرار می‌گیرد. پس فیء در روی زمین عدم الضوء است نه حصه از ضوء که عبارت از آن حقیقت نوریه است. حقیقت نوریه همان است که به این شاخص خورده است.

الآن نمی‌دانم این سایه دارد یا ندارد. اگر این در اینجا باشد آن حقیقت نوریه می‌آید به همه این محیط سرایت می‌کند اما همین که این در اینجا آمد آهان

بینید یک سایه در اینجا به وجود آمد. چرا این سایه به وجود آمد؟! چون آن حصه‌ای که باید اینجا باشد الآن روی این قرار گرفته است و درمقابل در اینجا عدم الضوء شد. اسم این عدم الضوء را فیء می‌گذارند. عدم الضوء در اینجا از آثار فیء و آن ظهور است چون آن ظهور بر این تعلق گرفته است این یک فیء و ظلی از خودش به وجود می‌آورد. اینها می‌گویند که تمام ممکنات در عالم خارج، موجود نیستند. اینها تعلقات و روابطی هستند که با آن وجود، این تعلقات و روابط برقرار است.

پس نفس این تعلقات و روابط که به ماهیات تعلق گرفته این نیست که ماهیات را موجود کرده است بلکه ماهیات را با آن مبدأ متصل کرده است و از اتصال ماهیات با آن مبدأ این کثرات در عالم خارج پیدا می‌شوند.

بنابراین بر این مبنا در حکمت مشاء و همین‌طور بنا بر حکمت مرحوم صدرالمتألهین در مسئله تشکیک در وجود آن وجودات خارجی محرز است الا اینکه آن وجودات خارجی متدلی بر آن وجود اعظم و مبدأ است و از آن وجود مبدأ می‌گیرد اما

نفس تعینات خارجی به هر حال موجود است. بر این مبنا اصلاً در خارج، وجودی نیست ﴿كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمُّ أَنَّ مَاءً﴾^۱ در خارج نمود ماء هست، نه وجود ماء! شمس بر این حصاة در آن بیابان تَلَأُو می کند و از تَلَأُو شمس و حرارت متصاعده از آن حصاة یک حالت سراب برای رایی ظهور پیدا می کند ولی در واقع آب نیست. این کیفیت تعلق ماهیات به آن مبدأ یک واقعیتی را در خارج به وجود می آورد که آن واقعیت را موجود می نامیم ولی در واقع موجود نیست.

منظور از مشتق در محط بحث

خب اگر سؤال بشود که پس این مشتقی که الآن در اینجا به کار می برید و اطلاق موجود را بر این ذات می کنید این مشتق به چه لحاظی است؟ بالآخره مشتق یک ذاتی است که این خصوصیت را دارد. ایشان می فرمایند که مشتق در اینجا به معنای نفس ارتباط است. چطور اینکه شما به تامر و حداد اطلاق

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«هم چون آب نما و سرابی می باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان می نماید.»

این دو عنوان را می‌کنید؟! تامر کسی نیست که خرما را می‌سازد؛ **ذاتٌ ثبتٌ له التَّمَر** که معنا ندارد! تامر و خرما فروش ذاتی که **ثبتٌ له التَّمَر** یعنی چه؟! **حداد** **ذاتٌ ثبتٌ له الحَدید** حدید به او رفته است، نه بابا! حدید به او نرفته است و هیچ ارتباطی با حدید ندارد! صرف اینکه یک نوع تعلق‌مائی بین این ذات و آن حدید وجود دارد به این حداد می‌گویند. صرف اینکه تعلق‌مائی بین این ذات و آن تمر وجود دارد به او [تامر] می‌گویند.

پس در اینجا مشتق به نفس تعلق اطلاق شده است، نه به ذات، زیرا ذات با تمر هیچ‌گونه باهم ارتباط ندارند و نه به آن نفس مبدأ که عبارت از تمر است زیرا آن تمر در جای خودش محفوظ است و این ذات هم در جای خودش محفوظ است. بلکه به‌عنوان ارتباط بین ذات و تمر یعنی ارتباط بین ذات و تمر نوع‌ما و نوع ارتباط، مصحح حمل مشتق بر این ذات است تا تامر بگوییم و نوع ارتباط بین ذات و حدید مصحح حمل این حداد بر آن ذات است ولی درحالی‌که فرض کنید اسم این حداد زید است. اسم حدید هم فولاد یا چدن است و هرچه

می‌خواهد باشد، هیچ نوع ارتباطی هم بین آنها نیست.

البته راجع به این قضیه صحبت کردیم و مطلب را هم راجع به اینجا حالا به‌نحو اجمال عرض می‌کنیم. بحث این به‌طور مفصل در بحث مشتق گذشت و کلام مرحوم می‌رسید شریف در اینجا که واضع این مبنا بودند که در مشتق نفس آن وصف مورد نظر است منتها لا بشرط نه **ذاتٌ ثبتٌ له [مبدأ الاشتقاق]** قبلاً در بحث و مسائل قبل گذشت و صحبت شد و نقدی که به‌نظر حقیر بر کلام میر سید شریف می‌رسد نسبت به آنجا این مطلب را گفتیم که بیان آقایان این است که فرق بین عالم و علم این نیست که عالم **ذاتٌ ثبتٌ له العلم** بلکه عالم عبارت از همان علم است منتها علم لا بشرط. علم در اینجا جنبهٔ وصفی و بشرط‌لایی دارد؛ **بشرط امتیازِه عَدَم تَعْلُقِه بِشَیْءٍ آخَرٍ و بشرط عَدَم امتزاجِه مَعَ شَیْءٍ آخَرٍ**. علم اصول عبارت از یک سلسله قواعدی است که آن قواعد با قواعد ریاضی و حکمت متفاوت است. در علم آن معنای مصدری بشرط‌لایی لحاظ شده است اما در مورد عالم وقتی که می‌خواهید از

این علم مشتقی را اخذ کنید، در آنجا می‌گویند که همین علم متتها لا بشرط است. آن علمی است که با ذات هم جمع می‌شود و قابل اجتماع با ذات است. آن علمی است که فرض کنید با زید هم جمع می‌شود. آن علم با عمرو هم جمع می‌شود. این علمی است که با بکر و خالد هم جمع می‌شود. گفت: این عجزه عروسِ هزار داماد است^۱ با همه جمع می‌شود و هیچ اشکالی در این جمع وجود ندارد؛ **و الجمع مهما امکن اولی من الطرح!** رعایت این نکته را بفرمایند! لحاظ لا بشرطی این علم اقتضاء می‌کند که به عنوان این اشتقاقِ عالم در اینجا ظهور پیدا کند پس عالم این نیست که **ذاتٌ ثبتٌ له العلم**. ضارب این نیست که **ذاتٌ ثبتٌ له الضرب بل عالم علمٌ منها علمٌ لا یستتکف أن یجمع مع شیء آخر أن یجتمع مع ذاتٍ**، این جنبه است و دلیلش هم قبلاً ایشان ذکر کردند و مطالبی که قبلاً بود و مسائلی

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۷:

مجو درستیِ عهد از جهانِ سست نهاد *** که این عجز، عروسِ هزار دامادست

که در آنجا گذشت. این یک قسم از اشتقاق است.

اتحاد وجود و موصوف در مفهوم موجود

یک قسم اشتقاق داریم همان طوری که این آقایان می‌فرمایند یعنی در همان کلام قبلی مشائین که موجود با وجود در اینجا اتحاد دارد و در مشتق، خود آن وجود با خود آن **ذاتٌ ثبتٌ له الوجود** یکی است و او در آن جایی است که وصف با موصوف و اسم مصدر با ذاتی که از او اشتقاق گرفته شده است در آنجا اتحاد عین خارجی و وحدت خارجی دارند و این در لفظ **موجودٌ** هست و در سایر الفاظ نیست؛ یعنی از میان همه اوصاف و اشتقاقات فقط این کلمه **موجودٌ** هست البته غیر از آن مبنایی که حتی بر آن مبنا هم نیست که اسماء از صفات باری تعالی با ذات اتحاد دارند، باز این جنبه ذات در اینجا لحاظ نشده است اما در خود **موجودٌ** این **موجودٌ** با وجود یکی است. شما چه اینکه بگویید: **اللهُ وجودٌ** یا اینکه بگویید: **اللهُ موجودٌ** در ذات باری که واجب الوجود است - نه در ممکن - مبدأ اشتقاق با ذات در اینجا یکی است یعنی دیگر در اینجا ذات تنها بدون مبدأ اشتقاق هست و فقط **الموجود** با وجود در اینجا

واحد است این در [مطلب] دومی بود. این [مطلب]
سومی هم که به همین مانحن فیه مربوط می شود که
ایشان در اینجا ذکر کردند که این مسئله را به همان
ذوق المتألهین نسبت می دهند.

اشکالی که در اینجا نسبت به کلام ذوق المتألهین
هست و من خیال می کنم این مطلب را بسیاری از
مقررین اسفار هم اشتباه کرده باشند و در اینجا یادم
می آید و خیال می کنم که برای مرحوم آقای مطهری
هم این مسئله خلط شده بود و در آنجا این مطلب را
عرض کرده بودم. آن این است که تصور اینها از این
مشرّب ذوق المتألهین این است که اینها قائل هستند
بر اینکه اصلاً وجودی در خارج نیست یعنی ذوق
المتألهین قائل به انحصار وجود در ذات پروردگار
است و همه این اشیاء را آثار آن وجود می داند و
نحوه تعلق این ماهیت را با او که از او تعبیر به نمود
می کند نه بود، این را مبنا و مشرب ذوق المتألهین
قرار دادند درحالی که این مسئله خیلی روشن و
بسیط است که بالأخره ما در خارج احساس وجود
می کنیم یا نمی کنیم؟! الآن بنده این لیوان را در دستم
گرفته ام و یک سیر دو سیر وزن دارد بالأخره این

لیوانی که الآن در دست گرفته‌ام آیا بی‌وزن است یا وزن دارد؟! نمی‌توانیم بگوییم که وزن ندارد. همین حرفی که الآن دارید می‌زنید آیا این حرف شما حکایت از یک وجودی می‌کند یا نمی‌کند؟! کدام آدم احمق یا دیوانه و مجنونی می‌آید قائل می‌شود به اینکه اصلاً در خارج نه وجودی هست و نه در خارج هستی [وجود دارد] بلکه آنچه که در خارج هست فقط تمام اینها آثار وجود است و هیچ شخصی در خارج نیست و تشخص انحصار به ذات إله دارد؟! خوب کسی که نمی‌تواند یک هم‌چنین حرفی را بزند! اگر در خارج نیست پس انسان اصلاً نمی‌تواند ببیند، بشنود، بنشیند و احساس بکند.

کیفیت نظریه وحدت شخصی وجود

بنابراین آنچه که این ذوق المتألهین خواستند این مطلب را برسانند و بفهمانند این است که در قبال قول به تشکیک در وجود که آنها قائل به مراتب مستقله هستند در عین حال آن مراتب مستقله متصل به آن وجود است، آمدند بگویند که اصلاً در عالم خارج یک واحد و یک تشخص بیشتر نیست. در اینجا یک وجود هست و آن یک وجود یک تشخص دارد و آن

یک تشخص اختصاص به ذات **الله** دارد، اینها آمدند این را بگویند.

تعدد ظهورات در عین وحدت مظهر

پس این ممکنات و متکثرات و کثراتی که در خارج هست اینها چیست؟ گفته‌اند که تمام این کثرات، حرکات آن تشخص واحد و کیفیات متنوعه آن تشخص واحد است. الآن دستم را که در اینجا تکان می‌دهم با حرکت دست من تعدد آیدی به وجود نمی‌آید. دستم را به این حالت قرار بدهم، به آن حالت قرار بدهم، ببندم و باز کنم در اینجا ید، ید واحد است و اختلاف در ظهورات ید واحد است. در اینجا نمی‌گویند که فلانی یک دست دارد حالا دوتا دست شد، حالا سه تا دست شد حالا شش تا و هفت تا دست شد پس هزارتا دست دارد! یک حرکت، حرکت واحد است. اینها را که شما امتحان کردید! حرکت، حرکت واحد است منتها ظهورش فرق می‌کند. گاهی اوقات ظهورش این طوری است و گاهی اوقات ظهورش یک طور دیگر است و گاهی اوقات تفاوت پیدا می‌کند! اختلاف و تعدد در ظهور موجب تعدد در مظهر

نیست! مظهر واحد است و ظهور تفاوت می‌کند.
بعضی‌ها آمدند از این تعبیر به این آورده‌اند.

بنابراین منافاتی ندارد به اینکه ما این ظهورات را
هم وجود بنامیم. چه اشکال دارد بگوییم که این
وجود است؟! شما که نمی‌توانید اطلاق عدم بر این
بکنید. فاصل بین وجود و عدم هم که ندارید و نفی
وجود می‌کنید پس در اینجا چه می‌ماند؟! چیزی
نمی‌ماند! اشکال ندارد. وجود منحصر به ذات مبدأ
اول است منتها آن ذات و مظهر مبدأ اول در بروزات
و ظهورات خارجی، ظهورات متفاوتی دارد.

خب ما اسم آن ظهورات را وجود بگذاریم، چه
اشکال دارد؟ این الآن یک نحوه‌ای از وجود است در
عین اینکه ید، ید واحد است ولی این ید موجود
است **بهذا الوجود**. بعد الآن دستم را باز می‌کنم این
نوع آخر می‌شود. باز ید، ید واحد است ولی
موجود بهذا الوجود. بعد انگشتانم را باز می‌کنم باز
ید، ید واحد است ولی **موجود بنوع آخر و هلمَّ
جرّاً**.

پس آن وجود مبدأ اول بنا بر این ذوق المتألهین
تشخص خارجی را هم اختصاص به خودش داده

است و حتی در تشخص خارج آن تشخص خارج، مبدأ اول می‌شود. وقتی که آن تشخص مبدأ اول شد، انواع تشخص مختلف است. این تنوع انواع موجب اختلاف حقیقی در تشخصات نیست و حقیقت اختصاص به او دارد. کیفیات اختصاص به ماهیات دارد و این معنای ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ است. در ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ تشخص اختصاص به آن تشخص واحد دارد و آن سماوات و ارض اطوار این تشخص هستند. این می‌شود حقیقت آنچه که ذوق المتألهین گفتند و اشکالی که مرحوم آخوند وارد می‌کند که اشکالشان هم صحیح است یعنی نسبت به منتسب به این قول اشکال می‌کند، نه به ذوق المتألهین.

و مِنْهُمْ مَنْ فَرَّقَ فَقَالَ بِالْاِخْتِلَافِ بِالْحَقِيقَةِ حَيْثُ يَكُونُ بَيْنَهُمَا مِنَ الْاِخْتِلَافِ مَا بِالتَّشْكِيكِ لِمَوْجُودِ الْوَاجِبِ وَ وُجُودِ الْمُمْكِنِ.
وَزَعَمَتْ جَمَاعَةٌ مِنَ الْاٰخِرِينَ اَنَّ الْوُجُودَ اَمْرٌ عَامٌّ عَقْلِيٌّ اِنْتِزَاعِيٌّ مِنَ الْمَعْقُولَاتِ الثَّانِيَةِ وَ هُوَ لَيْسَ عَيْنًا لِشَيْءٍ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ حَقِيقَةً.^۱

بعضی از این آقایان قائل به فرق شدند و گفتند که حقیقت وجود، مختلف است. در خدا یک طور است که اصلاً نمی‌فهمیم و در ما هم یک طور است که می‌فهمیم. بین این دو واجب و ممکن اختلاف

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۰.

بالتشکیک مثل وجود واجب و ممکن است. بعضی‌ها این‌طور تصور کرده‌اند که وجود امر عام و عقلی و انتزاعی است و امر خارجی و تأصلی نیست، امر اعتباری است. این انتزاع از معقولات ثانیه است. این عینیت برای شیء ندارد و موجودات در حقیقت تأصلشان به ماهیت است نه به وجود.

نَعَمْ مُصَدِّقُ حَمْلِهِ عَلَى الْوَاجِبِ ذَاتُهُ بِذَاتِهِ وَ عَلَى غَيْرِهِ ذَاتُهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَجْعُولُ الْغَيْرِ
فَالْمَحْمُولُ فِي الْجَمِيعِ زَائِدٌ بِحَسَبِ الذَّهْنِ وَ مَبْدَأُ انْتِزَاعِ الْمَحْمُولِ فِي الْمُمْكِنِ ذَاتُهُ مِنْ
حَيْثِيَّةٍ مُكْتَسَبَةٍ مِنَ الْفَاعِلِ

مصدق حمل وجود بر واجب، خود ذاتش است و این به ذاتش موجب مصداق است و بر غیر شیء ذات باری تعالی موجب مصداق وجود بر غیر می‌شود چون این مجعول غیر است و غیر را مجعول می‌کند. محمول چه در واجب چه در غیر واجب - ممکن - به حسب ذهن زائد است و مبدأ انتزاع محمول در ممکن، ذات آن ممکن است از آن جهتی که از فاعل اکتساب می‌کند؛ یعنی ذات ممکن که آن ماهیت است چون ارتباط به فاعل و جاعل پیدا می‌کند مصحح حمل وجود است. ما به ماهیت تا وقتی که ارتباط نداشت موجود نمی‌گفتیم یعنی قائل به اصالة الماهیه این را می‌گویید! می‌گویید که تا وقتی که ماهیت ارتباط نداشت ما در عالم تقرر و عوالم

دیگر که اسمش را نمی‌دانیم معلق در هوا برای خودش می‌چرخید و هنوز ارتباطی با واجب الوجود نداشت. همین که ارتباط با واجب الوجود پیدا کرد ما یک چیزی فهمیدیم و اسم آن یک چیزی را که فهمیدیم وجود می‌گذاریم ولی وجود برای واجب الوجود است - ما در اینجا قائل به اصالة الماهیه هستیم یعنی اصالة الماهوی این را می‌گوید! - همین که ماهیت ارتباط با واجب الوجود پیدا کرد ما به این **موجود^{۲۸}** می‌گوییم اما نه اینکه **موجود^{۲۸}** بلکه بیخود و کشک می‌گوییم! وجود فقط برای واجب الوجود است؛ ما نگاه می‌کنیم یک چیزی احساس می‌کنیم می‌گوییم که حالا به این چه بگوییم؟! شکر، پنیر، دوغ، آب یا گوشت بگوییم؟! می‌گوییم که حالا **موجود^{۲۸}** می‌گوییم و اسمش را وجود می‌گذاریم. این قائل به این مسئله است.

و فی الواجب ذاته بذاته و إلى هذا المذهب مال صاحب الإشراق كما يظهر من كلامه و كتبه.^۱

[و در واجب الوجود خداوند، وجودش عین ذاتش است. و صاحب حکمت اشراق (سهروردی)

۱. همان، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

نیز به این مذهب گرایش دارد، همان‌گونه که از

سخنان و نوشته‌هایش آشکار است.]

و خلاصه ما ذکر من احتجاجاته مع المشاءین فی هذا الباب أنه لو وُجِدَ الوجودُ فإِما بوجودٍ زائدٍ فیتسلسلُ أو بوجودٍ هو نفسه فلا یكونُ إطلاقُ الموجودِ علی الوجودِ و علی سائرِ الأشياءِ بمعنی واحدٍ لِأنَّ معناه فی الوجودِ أنه الوجودُ و فی غیره أنه ذو الوجود.

خلاصه اینکه صاحب اشراق احتجاج و ادله‌ای

که در این باب آوردند این است که - چون مشائین

می‌گویند که وجود هم برای همه است برای واجب

است منتها ممکن هم بالآخره موجود است و وجود

برای آن‌هم هست. حالا شما بگو که متدلی به آن

[واجب] است خب باشد در آن حرفی نداریم - اگر

وجود در ممکن موجود بشود یا به وجود دیگری با

این موجود می‌شود و نقل کلام در او می‌شود و

تسلسل پیش می‌آید، یا به وجودی که خودش است

که در این‌هم اشکال پیش می‌آید و تقدم شیء علی

نفسه می‌شود.

بنابراین وقتی که نه آن و نه این شد، اطلاق

موجود بر وجود و بر سایر اشياء دیگر به یک معنای

واحد نیست زیرا معنای موجود در وجود، وجود

است و در غیرش، او دارای وجود است. پس

پروردگار متعال وجود است و دیگری دارای وجود

است. آن دارا و ذاتی که وجود صدق می‌کند آن ذات، ماهیت است و آن اصالت دارد و آن در ارتباط با آن مبدأ موجب می‌شود که وجود بر آن صدق بکند.

وَأَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ تَحَقُّقِ الْوُجُودِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ جَوْهَرًا فَلَا يَقَعُ صِفَةً لِلْأَشْيَاءِ أَوْ عَرَضًا فَيَتَقَوَّمُ الْمَحَلُّ دُونَهُ وَالتَّقَوُّمُ بِدُونِ الْوُجُودِ مَحَالٌّ^۱.

وقتی که وجود محقق باشد یا اینکه این وجود جوهر است که دیگر نمی‌تواند صفت برای اشیاء واقع بشود! این اشکال دیگری است که ایشان کرده است. درحالی که وجود بالاتر از جوهر و اینها است. وجود جزو مقولات جوهر است البته وجود جزو مقولات نیست بلکه اعلیٰ از مقولات است چون جوهر و عرض داخل در ماهیات هستند و حدود و رسوم ماهیات را تشکیل می‌دهند و وجود بالاتر است یا اینکه باید جوهر باشد پس جوهر که برای اشیاء صفت نمی‌شود. یا عرض باشد پس محل بدون این قوام به این پیدا می‌کند درحالی که تقوم بدون وجود محال است که یک شیئی بر یک شیء دیگر عارض بشود درحالی که او معدوم باشد، اینکه

۱. همان، ص ۲۵۱.

نمی شود.

وَ أَنَّهُ لَوْ وُجِدَ الوجودُ لِلماهيةِ فَلَهُ نِسْبَةٌ إِلَيْهَا وَ لِلنَّسْبَةِ وجودٌ.

دلیل دیگری که صاحب اشراق آورده است -

چهار دلیل آورده است - [این است که] اگر وجود

برای ماهیت پیدا بشود یک نسبتی باید با ماهیت

داشته باشد. آن نسبت هم باید موجود باشد و

نمی شود نسبت بین موجود و ماهیت معدوم باشد.

شما الآن فرزند پدرتان هستید. پدرتان به جای خود

و شما هم به جای خود هستید. این نسبت بین شما

که می گوید: **زید ابن عمرو** آیا این نسبت معدوم

است یا موجود است؟! باید موجود باشد. پس خود

موجودیت روی نسبت هم می آید. وقتی که نسبت

موجود شد باز دوباره بین آن موجود و ماهیت این

نسبت باید یک ارتباطی باشد و دیگر بگیرد و جلو

بروید تا هر جا که جلو آمد بروید!

وَ لوجودُ النَّسْبَةِ نِسْبَةٌ إِلَى النَّسْبَةِ وَ يَتَسَلَّلُ وَ أَنَّهُ لَوْ وُجِدَ فِيمَا قَبْلَ الْمَاهِيَةِ فَيَكُونُ مُسْتَقْلَالاً دُونَهَا لَا صِفَةَ لَهَا أَوْ بَعْدَهَا فَهِيَ قَبْلَ الوجودِ موجودةٌ أَوْ مَعَهَا فَهِيَ موجودةٌ مَعَهُ لَا بِهِ.

دلیل آخر [این است که] اگر این وجود بخواهد

موجود باشد یا باید قبل از ماهیت باشد پس باید این

وجود دون ماهیت مستقل باشد نه اینکه برای ماهیت

صفت باشد و اگر بعد از ماهیت باشد پس ماهیت

باید قبل از وجود، موجود باشد و این هم محال است
یا با همدیگر هردو باهم استارت بزنند هم وجود
جلو بیاید و هم ماهیت جلو بیاید. بنابراین ماهیت با
او موجود است نه اینکه ماهیت به وجود موجود
است چون هردو می خواهند باهم استارت بزنند. هم
وجود جلو می آید و هم از این طرف ماهیت جلو
می آید بعد آنجا به همدیگر می چسبند! پس باید
ماهیت قبل از آن موجود باشد. این اشکالاتی است
که البته قبلاً هم مطرح شده است و جواب آن را هم
داده اند و اصلاً دیگر قابل برای طرح نیست.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ